

شاهرخ مسکوب شاهین - بلندپرواز - اندیشه و فرهنگ

جلیل دوستخواه



اکنون ما ایم و مسکوب، فرزانه‌ای جاودانه با دست^۰ آورده‌هایی یادمانی: رنگین‌کمانی از آزادگی، اندیشه‌ورزی و فرهنگ‌پژوهی که هر بخشی از آن آینه‌ای است تا بناک از دهه‌ها کوشش و پویش⁻ خستگی‌ناپذیر و پیچ‌وتاب در هزارتوهای جان و روان⁻ فرهنگ^۰ سازان⁻ ایرانی و جز ایرانی.

شاهرخ مسکوب (بابل ۱۳۰۴ - پاریس ۱۳۸۴) پس از ده‌ها سال پویایی و کوشش و جست و جو، سرانجام در غربتی جانکاه و دل‌آزار و به دور از سرزمینی که عمری بدان و به مردمش⁻ مهرمورزید، قلم از دست فرو نهاد و کارنامه‌ی سرشار و گران^۰ بارش را به گنجور⁻ هوشیار و نقّاد⁻ زمان سپرد تا آن را در گنج⁻ شایگان فرهنگ ایرانی و انسانی، نگاه دارد و به اکنونیان و آیندگان عرضه کند.

یکی از دوستان⁻ قدیم⁻ مسکوب، درسوگ⁻ او قلم را گریاند و دردمندانه نوشت:

“شاهرخ آن خاک را بسیار دوست داشت. نمی‌دانم کجا دفنش خواهند کرد. اما هر کجا که باشد، از آن بوی⁻ خاک⁻ ایران، بوی⁻ شاهنامه، بوی⁻ رستم، بوی⁻ تهمینه، بوی⁻ اسفندیار و بوی⁻ سهراب به مشام جان هر زایی خواهد رسید. اکنون بزرگی دیگر از فرهنگ⁻ ایران زمین، نقاب⁻خاک را بر دیدگان کشیده است. او بخت⁻ بوییدن دیگر باره‌ی خاکش را نداشت.” (اسماعیل نوری علاء).

اکنون ما ایم و مسکوب، فرزانه‌ای جاودانه با دست^۰ آورده‌هایی یادمانی: رنگین‌کمانی از آزادگی، اندیشه‌ورزی و فرهنگ‌پژوهی که هر بخشی از آن آینه‌ای است تا بناک از دهه‌ها کوشش و پویش⁻ خستگی‌ناپذیر و پیچ و تاب در هزارتوهای جان و روان⁻ فرهنگ^۰ سازان⁻ ایرانی و جز ایرانی.

اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و

هویت ایران و ایرانیان، از زمینه‌های پایدارِ تلاش‌های پیوسته و پُربار او بود.

شاهرخ مسکوب در سال‌های آخر سومین دهه‌ی زندگی، با پشت‌سر گذاشتن دوره‌های آموزشی تا پایگاه کارشناسی در رشته‌ی حقوق، در هنگام اوج‌گیری جنبش ملی و رهایی‌جویانه‌ی ایرانیان، با پیوستن به حزب توده‌ی ایران، بلندآوازه‌ترین و مطرح‌ترین گروه سیاسی آن زمان، گام در راه یک زندگی توفانی و دشوار گذاشت. اما جای داشتن در صف پیوستگان بدان حزب و درگیری در کُنش سیاسی و اجتماعی روزمره، نتوانست او را از بال‌گشایی و پرواز به سوی چکادهای بلند اندیشه و فرهنگ ایرانی و انسانی بازدارد و در چنبره‌ی روزمرگی و جزم‌های مرامی زمین‌گیرکند. به زودی گوهر روی‌کُرد او به پرواز آزاد - که در ژرفای جانش بود - در کردار او نمود یافت. نخستین نشانه‌ی این رویداد فرخنده را می‌توان در ترجمه‌های والای او، از جمله ترجمه‌ی رمان بلند خوشه‌های خشم اثر جان اشتاین‌بک با همکاری ی. عبدالرحیم احمدی (۱۳۲۸) و نیز در ترجمه‌های فرهیخته‌ی او از ادب کهن یونانی و جزآن، دید.

گرایش مسکوب به ادب کهن ایرانی، از نثر و نظم (در همه‌ی شاخه‌هایش) و بیش از همه به شاهنامه، سرنوشت این فرزانه‌ی بزرگ روزگار را رقم زد و شاهراهی را در پیش پای او گشود که پیمودن آن در درازنای نیم‌سده، بی‌هیچ درنگ و فاصله‌ای تا واپسین دم - زندگی او، ادامه یافت.

مسکوب پس از تازش چپ‌اولگران بیگانه و تباہکاران ایرانی‌نماشان به دست‌آوردهای جنبش ملی در تابستان شوم ۱۳۳۲، به چنگ دُرخیمان افتاد و به سحتی شکنجه‌شد و چندین سال را در زندان به سربرد؛ اما در همان روزگار تلخ نیز، با همه‌ی گرفتاری‌های جسمی و روانی و رنج و شکنج زندان، از کار ادبی و فرهنگی‌اش دست‌نکشید و در تنگنای محبس، پژوهش و کاوش را پی‌گرفت و حتی برای شماری از هم‌زنجیرانش، نشست □ شاهنامه پژوهی ترتیب داد.

شاهرخ پس از رهایی از بند دستگاه سرکوب و اختناق، با پی‌بردن به همه‌ی ترفندهای سیاسی و شناخت تنگ‌مائی‌های مرامی و جزم‌باوری‌های مکتبی، راه آزاداندیشی و شک‌ورزی و چون و چرا کردن در همه‌ی عرصه‌های کُنش فکری بشری را برگزید و دل آگاهانه به هر آنچه سبب‌ساز درنگ و ایستایی و پیروی چشم و

گوش‌بسته از کسان و نهادها بود، پشت کرد.

امّا این راه‌گزینی و نوزایشِ فکری او - برخلاف آنچه برخی بیرون‌نگران می‌پندارند و پاره‌ای از غرض‌پورزان می‌انگارند - هیچ نسبتی با خویش‌پایی و عافیت‌جویی و محافظه‌کاری نداشت؛ بلکه به وارونه‌ی آن بود و حضورِ جَسورانه‌ی فکری و گفتار و نوشتارِ دلیرانه‌ی او در برخی از بُرهِه‌های توفانی و پُر‌تَن‌شِ بعدی و تَقَابُلِ آشکارِ او با خودکامگی و بُت‌پرستیِ سیاسی، گواه‌راستین این امرست.

نشرِ اثرِ بی‌همتای مسکوب، مُقدّمه‌ای بر رستم و اسفندیار در آغاز دهیِ چهل، "بانگِ بلندِ دلکشِ ناقوسی" بود که پایانِ عصرِ کهنه و سپری‌شده‌ی تحقیق و تَحشیه و کالبدشناسیِ صرفِ "اصحابِ فضل" در عرصه‌ی ادبِ فارسی و آغازِ روزگارِ نوینِ پژوهشِ اندیشه‌ورزانه و ژرف‌نگرانه‌وروی‌کردِ ترازِ نوینِ نسلِ جدیدِ پژوهشگران به‌شاهکارهای ادبی را اعلام کرد.

او در همان نُخُستین عبارتِ این دفترِ ارجمند، تکلیفِ خود را با تاریخِ هزارساله‌ی ادبِ فارسی و دست‌اندرکارانش روشن کرد و چشم‌اندازِ چند دهه‌شاهنامه‌پژوهیِ آینده‌ی خویش را در برابرِ دیدگانِ نسلِ پویا و پیشروِ روزگار شگشود:

«هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوارِ فردوسی می‌گذرد. در تاریخِ ناسپاس و سفله‌پَرورِ ما، بیدادی که بر او رفته‌است، مانندی ندارد و در این جماعتِ قَوّادان و دل‌کان که ماییم با هوس‌های ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروایِ کار او نیست و جهانِ شگفتِ شاهنامه، همچنان بر اَرَبابِ فَضْلِ در بسته و ناشناخته مانده‌است.»

به جُرأت می‌توان گفت که در عمرِ هزارساله‌ی شاهنامه، این دفترِ کوچک‌نما؛ امّا گَران‌مایه، تا زمانِ نشرِ آن، تنها اثری بود که پژوهنده‌ی آن بخشی از بُن‌مایه‌های این حماسه و ساختارِ عظیم آن را به درستی کاوید و بررسی و ارزیابی و تحلیل کرد.

انتشار این اثر ممتاز و آغازگر - چنان که انتظار میرفت - بازتابی در میان "اَرَبابِ فَضْل" نداشت و يك سر برای گوش سپردن به بانگِ این "ناقوس"، از پسِ حصارهای ستبرِ قلعه‌ی سُنَدّت برنیامد؛ امّا نسل جوان و پویا و پیشرو که تشنه‌ی نو جویی بود، آن را کاری کارِ ستان‌شناخت و با شور و امید به پذیره‌ی آن رفت.

اسماعیل نوری علاء، در باره ی این اثر، نوشت:

« کتاب مُقدِّمه‌ای بر رستم و اسفندیار یکی از نُخستین تفسیرهای ادبی در زبانِ فارسی محسوب می‌شد که سطحِ کار را از انشاء نویسی‌های مُبتذلِ عهدِ کهن، تا بلندای اندیشه‌ی جهان‌پذیرِ نظریه‌های ادبیِ امروزی، بالامی‌کشید. این کتابِ كوچك، یکی از دانشکده‌های من بود. »

انتشار سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز در سال ۱۳۵۰، ادامه‌ی این پویش و نقطه‌ی اوج تازه‌ای در راه‌نوردیِ مسکوب به سوی چکاده‌های سرب‌رکشیده‌ی کوهسارِ حماسه بود و نشان داد که دفترِ نخستین، نه يك تك نگاریِ اتِّفاقی و مُنحصر به فرد، بلکه سرآغازِ زنجیره پژوهش‌های او بود که در طول بیش از سه دهه‌ی بعد، تا فروردین ۱۳۸۴ ادامه یافت.

بررسی و ارزیابیِ دست‌آوردِ گران‌مایه‌ی مسکوب در گستره‌ی شاهنامه‌پژوهی، نیازمندِ گفتارِ کارشناختیِ جداگانه و بلندی است که در تنگنایِ این یادواره نمی‌گردد. اما کوشش وی محدود بدین حوزه نبود و از دیگر گستره‌های ادب و فرهنگ ایران غافل نماند؛ زیرا همه‌ی بخش‌های ادب ایران را از حماسی (با ریشه‌ها و خاستگاه‌های اسطوره‌گشایش) تا غنایی و عرفانی (خواه نثر، خواه نظم)، به درستی در پیوندی اندام‌وار با یکدیگر می‌دید و چشم‌پوشیدن از هر يك را مانع از دستیابی به برآیندی فراگیر می‌شناخت. او متن‌های عرفانی فارسی و عربی را با همان ژرف‌بینی و موی‌شکافی می‌خواند و می‌کاوید و در رمز و رازهای آنها باریک می‌شد و آنها را در ذهن و ضمیرِ روشن و فرهیخته‌ی خود نهادینه می‌کرد که اسطوره‌ها و متن‌های دینیِ باستانی و دیگر دیسه‌ها و باز پرداخته‌های آنها در شاهنامه‌را در بر می‌گرفت.

با این همه، بدین اندازه هم بسنده نمی‌کرد و در مرزهای تاریخی و جغرافیایی ایران از پویش باز نمی‌ایستاد و همان پیوندِ اندام‌واری را که در میانِ بخش‌های گوناگونِ ادبِ ایران می‌دید و بدان باورداشت، در سطحی گسترده‌تر، در میان مجموعه‌ی ادب و فرهنگ جهان می‌دید و هوشمندانه، اعتقاد داشت که ایران‌شناسی تنها در چهارچوبِ ایرانی ماندن و در درونِ مرزهای بسته‌ی ایران، بدون آگاهی از جهان و هرچه در آن است، کاری است نارسا و نمی‌تواند دست‌آوردی امروزی و جهان‌شمول داشته‌باشد. او به راستی، نمادِ تمام‌عیارِ برداشتِ امروزی و درست از ایرانی‌ماندن و جهانی‌شدن

بود. از همین‌رو، جدا از خواندنِ اثرهای ادبیِ فرانسوی‌زبان و انگلیسی‌زبان، با کوشش بسیار، زبان آلمانی را هم تا حدّی که بتواند اثرهای کلاسیک اندیشه‌وران و نویسندگانِش را به زبان اصلی و نه از ترجمه‌ها - که آنها را رسا نمی‌دانست - بخواند، آموخته بود و آن اثرها را هرچند - به گفته‌ی خودش - "به دشواری"، می‌خواند تا با جهانِ فکریِ نخبگان و فرهیختگان آلمانی هم دم‌ساز و آشنا شود.

یکی از نمونه‌های کوشش مسکوب برای شناخت تأثیرگذاریِ سنت‌های نگارگریِ باختریان در کارِ همتایان ایرانی‌شان و تکاپوی اینان برای جهانی شدن در عینِ ایرانی ماندن را می‌توان در گفتار خواندنی و آموزنده‌اش با عنوان دربارِ هنر نقاشی قاجار (فصلنامه‌ی ایران نامه و باز نشر آن در نشریه‌ی روزآنلاین، دهم آذر ماه ۱۳۹۰)

روی‌کردِ مسکوب به هیچ‌یک از این عرصه‌ها، برای تَفَنُّن و سرگرمی یا به انگیزه‌ها و وسوسه‌های حقیری چون فاضل‌نمایی و جلوه‌فروشی نبود. او هیچ میانه‌ای با چنین کُنْدِش‌های فرومایه و مُبتذلی نداشت؛ بلکه در تمام کوشش‌ها و پژوهش‌هایش، با نهایتِ سادگی و فروتنی، خویشکاریِ معززید و هرکاری را در پیوندِ با دیگر کارها بر دست می‌گرفت و در همه‌حال به آرمانِ بزرگِ خود که خدمت به ایران و شناختِ درست و دل‌سوزانه‌ی آن بود، می‌اندیشید. امّا او با همه‌ی شورِ دل و مهرِ و رزایش نسبت به ایران و فرهنگ و ادبِ آن، هرگز دچار این خام‌اندیشی و یک‌سونگری نشد که به جست‌وجویِ آرمان‌شهری خیالی در گذشته‌های دور برآید و مسیر تاریخ را وارونه بپیماید. بلکه به جهانِ اسطوره و حماسه و عرصه‌های ادبِ کهن روی می‌آورد تا ریشه‌ها و بُنیادهای اکنون و امروزمان را به درستی بشناسد و رازِ واره‌های ناکامی‌ها و شکست‌های بسیار و کامیابی‌ها و پیروزی‌های اندکِ شمارمان را دریابد و از گذشته به حال برسد و روی‌کردِ خوانندگانِ جُستارهایش را به همه‌ی ارزش‌هایی که می‌توانند شالوده‌ی کاخِ زندگی و فرهنگ فردا را بریزند، فراخواند.

« اندیشیدن به ایران، به گذشته، به اکنون و به فردای ایران و پرسیدن و کاویدن و پژوهیدن و نوشتن در زبان و ادب و فرهنگ و هویتِ ایران و ایرانیان، از زمینه‌های پایداریِ تلاش‌های پیوسته و پُربارِ او بود. او گردنِ فَرّازی‌گرانِ پایه از دنیای اندیشه و قلم، بی‌آرام، پرسنده و جوینده، بیگانه با تعصّب و آشنا با تب و تابِ نواندیشی و نوجویی بود.» (اسماعیل نوری‌علا، نشریه‌ی

«شاهرخ با همه‌ی کاوش‌ها و پژوهش‌های دامنه‌دارش در فرهنگِ باستانی و ادبِ کهن، از روزگارِ خویش و ادبِ نوینِ این عصر نیز مُنفکِ نماند و برخلافِ ادیبانِ سُنّتی که کارهای معاصران را - جز آنچه سبک و سیاقِ قُدّامی دارد - به چیزی نمی‌گیرند، کوشش‌ها و پویش‌های نوآورانه‌ی ادبی و هنری ایرانیان از هنگام جنبش مشروطه‌خواهی تا روزگار خود را نیز با بررسی همه‌ی ریشه‌ها و زمینه‌های تاریخی و سیاسی و جامعه‌شناختی‌شان در چند گفتار و دفتر بررسی و ارزیابی، « (همان خاستگاه).

یکی از برتری‌های چشم‌گیرِ مسکوب بر بسیاری از ادب‌پژوهان و ناقدان، ویژگی‌های زبانی او بود. او زبان را نه يك میانجی و رسانه‌ی ساده و قالبی خشک برای بیان معنی، بلکه مایه و مادّه‌ی بُنیادینِ اندیشیدن می‌دانست و درواقع آن را با نفسِ اندیشه و فرهنگ، این‌همان می‌شناخت. از این‌رو همواره با زبان برخوردی مهر و رزانه و حرمت‌آمیز داشت و هیچ عبارتی را به تکلّف و تنها بر پایه‌ی پیوندهای ساده‌ی دستوری یا سرسری و با شلختگی نمی‌نوشت و تا هنگامی که نمی‌توانست گوهرِ اندیشه و احساسِ والايش را با واژه‌ها و عبارتها درآمیزد و کالبدی لمس‌کردنی و دریافتنی بدان ببخشد، قلم بر زمین نمی‌گذاشت و به صرفِ بیانِ خشکِ مطلب و شرحِ موضوعِ سخن، کارش را پایان یافته نمی‌انگاشت و بدان خُرسند و خشنود نمی‌شد. زبان او روانی و سادگی و استواری و شکوه‌مندی را يك جا دارد و در طیفِ گسترده‌ی پژوهش‌هایش، در هر مورد به تناسبِ درون‌مایه‌ی گفتار، دیگرديسگی می‌یابد. از شاهنامه که سخن می‌گوید، به آهنگ سازِ بزرگی می‌ماند که زیر و بَم هر بخش از سمفونی‌اش را به تناسبِ حال می‌آفریند و با این حال، از مجموعِ بخش‌ها، کُلّیگانه‌ای می‌پردازد. هیچ‌گونه ابتذال و روزم‌رگی در زبان او راه نمی‌یابد و هرگز در پایگاه‌های فرودین و حتّاً میانین درنگ نمی‌کند و به دست‌آوردی اندک رضایت نمی‌دهد. زبان او، همواره در اوجِ والایی و شکوفایی است و با آن که هرگز ادّعای شاعری و داستان نویسی نمی‌کند، زبانش چه بسا که با زبانِ تصویری شعر، هم ترازست و خیال‌نقش‌های شعری، آن را آذین می‌بندد یا افسون و کششِ بیانِ داستانی، در آن، موج می‌زند. (گفت‌وگو در باغ - باغ آینه، تهران- ۱۳۷۱، چند گفتار در فرهنگ ایران - زنده‌رود و چشم و چراغ، اصفهان و تهران- ۱۳۷۱، داستانِ ادبیّات و سرگذشتِ اجتماع - فرزانه روز، تهران- ۱۳۷۳، خواب و خاموشی، دفتر

خاک، لندن - ۱۹۹۴ و سفر در خواب، خاوران، پاریس، ۱۳۷۷
(۱۹۹۸)، از این جمله است.)

او يك تنه توانست طومارِ تمامِ ابتذال و انحطاطی را که در چند سده‌ی اخیر گریبان‌گیرِ زبانِ فارسی شده بود، درنوردد و بارِ دیگر آبِ زلال و جان‌بخشِ زبانِ فارسیِ دَری را در جویبارِ زمان روان‌گرداند. در این راستا به درستی و سزاواری نوشته‌اند:

“نویسنده ای که زبان را به مرزها و سرزمین‌های تازه‌ای رساند و بیان را توانایی‌های ناشناخته‌ای بخشید. طراوت نخواستی بود در برابرِ کهنه‌جویی. سَدیلانِ ذهنِ نَقَّاد بود در برابرِ حجمِ جَزَم و خُشکِ اندیشی. جسارتِ پُرَامیدُ سَنَدت‌شکنی بود در برابرِ سنگینیِ سُنَدت‌خواهی.” (اطلاعیه‌ی جمعی از چهره‌های فرهنگی و سیاسی در باره‌ی خاموشی‌ی شاهرخ مسکوب - نشریه‌ی الکترونیکی ایرانِ امروز، ۳۱ فروردین ۱۳۸۴).

گذشته از جنبه‌های گوناگون کار و کُنشِ ادبی و فرهنگیِ مسکوب - که به پاره‌ای از آنها اشاره رفت - آزادمنشی و روشنفکری نمونه‌وار او یادکردنی و همانا ستودنی است. در جامعه‌ی ایران معاصر، تعبیرهای روشنفکر و روشنفکری بسیار به کار می‌رود و گفتارها و کتاب‌های بسیار در تبیین و تحلیل آنها نوشته شده است. با این حال، هنوز هم تعریفی فراگیر و بازدارنده (جامع و مانع) از این واژگان به دست داده نشده است و مِصداق‌های آنها به درستی بازشناخته نیست. با روی‌کرد به تعبیرهای مُعادلِ این‌ها در زبان‌های غربی و تحلیل و تبیینی که از روزگار نوزایشِ فکری و فرهنگی بدین‌سو در نوشته‌های فیلسوفان و اندیشه‌وران و فرهیختگانِ نامدارِ باختری آمده و نیز آنچه از سویِ شمارِ اندکی از تحلیلگرانِ ایرانی در این زمینه، نشر یافته است، می‌توان گفت که اندیشه‌ورزیِ آزاد، پُرسشگری و چِراگویی‌ی همیشگی، شَکُّ و رَزی در درستی‌ی هر چیزی، پژوهش دوباره و چندباره و همواره در هر امری که در نُخُستین برخورد، قطعی و چون و چرا ناپذیر می‌نماید، و پرهیز از هرگونه یک‌سَوَن‌گَری و جَزَمِ باوَری، از جمله شرط‌های بُنیادینِ روشنفکری است. با استناد بدین تعریفِ جهان‌شمول و پذیرفته‌ی فرهیختگانِ معاصر، می‌توان گفت که مسکوب از جمله مِصداق‌هایِ اندک‌شمارِ تعبیرِ روشنفکر در روزگارِ ما بود و فروزه‌های این روشنفکری در سطرِ سطرِ دفترهای دانش و پژوهش او نمایان است؛ هرچند که او خود از این ردیف و درجه تعیین‌کردن‌ها برای خویش می‌پرهیخت و هرگز بدین دل‌خوش‌کُنْدک‌ها سرگرم نمی‌ماند و همین فاصله‌گیریِ آگاهانه‌ی او از ابتذالِ نهفته در چنین

ادّعاها یی، دلیل استوار و روشنی‌بر روشنفکری - راستین او بود. این ویژگی ممتاز وی، از چشم حق شناسان روزگار ما پنهان نماند:

«... او روشنفکری بیداردل و یگانه بود که بینش عمیقش، میان او و روزم‌رگی شکاف و جدایی می‌انداخت و همواره او را از هرچه باب روز، از جمله بازار سیاست دور می‌کرد. سبک و سیاقش در نوشتن و سنجش گری - خرد و رزانه‌اش در هر چیز، سطح کارش را از کلاس‌های رایج روشنفکری ایران، به ویژه در عرصه روشنفکری ایران معاصر که چند تنی بیشتر از آنان ظهور نکرده‌اند، فراتر می‌برد. « (سیروس علی‌نژاد، بخش‌فارسی رادیوی بی‌سی، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

« من از شاهرخ مسکوبی می‌گویم که در عمر، به همه جا سر زد و سرانجام جانی زلال یافت که به شعری از حافظ و برداشتی از تراژدی در فردوسی و شرحی از داستانی و نامه‌ای از دوستی، زندگی می‌کرد. در آن حیات خلوت پشت عکاسی در قلب شهر پاریس، چه مهربان به زندگی نگاه می‌کرد؛ گرچه زندگی با او مهربان نبود! « (مسعود بهنود بخش‌فارسی رادیوی بی‌سی، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

«هولناکی‌وشومی رفتار بخشی از جامعه ما با بزرگ مردی از تراز شاهرخ مسکوب، مایه‌ی اندوه و دل‌سوختگی‌ی هم‌دردان و هم‌دلان او بوده است و هست.

وقتی فکر می‌کنم که در آن سرزمین با بزرگان اندیشه و هنر و ادبش چه کرده‌اند و چه می‌کنند، دلم آتش می‌گیرد. جسم از هوشرفته و آونگ گشته‌ی مسکوب در آن تمشیت گاه چندی آوار، در ذهن من، همواره نماد فرهنگ کشی وحشی بود که در اعماق جان تاریخی‌ی ما زوزه می‌کشد! (اسماعیل نوری‌علا، نشریه‌ی الکترونیک ایران امروز، ۲۴ فروردین ۱۳۸۴).

اما دریغ و درد که همه‌ی هم‌روزگاران مسکوب، ارج شناس - نیش و کُنش والای انسانی و فرهنگی او نبودند و نیستند. او بسا با هم میهنانی سر و کار پیدا می‌کرد که نه خود از خشک اندیشی و یكسونگری و جزم باوری روی می‌گرداندند و نه این روی‌گردانی‌ی آگاهانه و هوشمندانه را در کار او می‌پذیرفتند و برمی‌تافتند؛ بلکه با زخم زبان‌ها و ایرادهای نیش‌غولی خویش، "عرض خود می‌بردند و زحمت او می‌داشتند!" اینان حتّاً پس از خاموشی اندوه‌بار آن فرزانه، نیز در پوشش تجلیل از وی، از کوچه‌ی مشهور "علی‌چپ"، سربرکشیدند و همان تهمت‌های ناروای پنجاه

سال پیش را بر او وارد کردند:

“در سال‌های اقامت در پاریس، به دلایلی که برای آشنایان و شاگردان قدیمی او معلوم نیست، سلسله مطالبی را در زلفی جوانی خویشتن پرداخت و این مایه‌ی شگفتی شد؛ چرا که آن گذشته، شناسنامه‌ی معتبر مسکوب بود مبارزات سیاسی دوران جوانی خویشتن نوشت که موجب تأثر اغلب این آشنایان و شاگردانش شد. پیرانه‌سر به زلفی مبارزات سیاسی خود پرداخت.” (پیک هفته، وابسته به نشریه‌ی الکترونیک پیک نت، ۲۶ فروردین ۱۳۸۴).

هرگاه در این رهگذر چیزی شگفت باشد، این است که این گونه کسان، نیم قرن پس از دوران جنبش ملی و مبارزه‌های سیاسی آن زمان، هنوز هم “از گذشت روزگار نیاموخته” و درنیافته‌اند که آنچه دل‌آگاهی همچون مسکوب زلفی کرد، نه “مبارزات سیاسی دوران جوانی خویشتن”، بلکه تخته‌بندی آن زمانش در چارچوب جزم‌ها و پیروی چشم و گوش‌بسته و نیندیشیده و مطلق و بی‌چون و چرا از “پدرخوانده‌ها” در آن دوره بود و چنانچه کسی در فراروند دیگریسی و فکری و پوییش فرهنگی بررومند او ژرف‌بنگرد، نه دچار تأثر، بلکه غرق در اعجاب و آفرین و ستایش می‌شود. “شناسنامه‌ی معتبر” شاهرخ مسکوب نیز یاد و خاطره‌ی فراموش نشدنی نیم قرن اندیشیدن و فرهنگیدن و فلسفیدن و دست‌آورد والای آن، همین دفترهای برجا مانده‌ی نوشته، ترجمه و پژوهش و تحلیل و بررسی و نقد اوست. (“هرکه نام‌تخت از گذشت روزگار/ نیز ناموزد ز هیچ آموزگار! - رودکی).

نمونه‌ای از این بال‌گشودگی و فکری و فرهنگی مسکوب را در تحلیل شیوا و آگاهانه‌ی او با عنوان ملاحظات درباره‌ی خاطرات مبارزان حزب توده‌ی ایران، می‌توان دید. او در این بررسی و نقد ژرفا کاوانه، با دیدی پژوهش‌گرانه و فارغ از هرگونه برخورد شخصی و نیش و کنایه و تنها بر بنیاد برآورد ارزش‌های والای انسانی در زندگی اجتماعی و سیاسی، به سراغ سندهایی می‌رود که شماری از دست‌اندرکاران نام‌دار حزب توده‌ی ایران از خود برجا گذاشته‌اند. امروز، هم آن سندها و هم ارزیابی‌ی مسکوب از آنها، در دسترس همگان است و هر داور آزاد‌اندیش و بی‌غرضی می‌تواند بگوید که نوشتار مسکوب، مایه‌ی شگفتی و تأثر است یا انگیزه‌ی خشنودی و سرافرازی از این که در پژوهش دانش‌پژوهی، بر می‌رسد و از یکدیگر باز می‌شناسد.

امّا شاید از دیدگاهی دیگر بتوان گفت که دریافتِ هر خواننده‌ی آزاداندیشِ تحلیلِ مسکوب از این که چه‌گونه جَزمِ باوری‌ها و غفلت‌ها و کژروی‌های آن‌خاطره‌نویسان، سرنوشتِ ملّتی را به تباهی کشاند، ناگزیر مایه‌ی تأسّف و تأثّر او خواهد شد. به راستی چه‌گونه می‌توان این‌عبار مسکوبِ دل‌سوخته را در پایانِ آن تحلیل خواند و آه از نهاد رنیاورد و آبِ حسرت و دریغ در چشم نگرداند؟

“آرشی که می‌خواست تیری از جان خود رها کند تا مرزهای آزادیِ انسان فراتر رود، یا مانند سهراب، جوانِ مرگ و یا مانند سیاوش در غربت اسیرِ افراسیابِ دیوسیرت شد یا خود از ناتوانی، رستم را در چاهِ شغاد، انداخت! این چه عاقبتی است؟! این چه سرنوشتِ شومی است که ایرانِ مادارد؟! ” (فصل‌نامه‌ی بخارا، شماره‌ی ۷۳، تهران- مرداد و شهریور ۱۳۸۳، صص ۳۲۹-۳۵۲ و بازنشرِ آن در دو ماه‌نامه‌ی الکترونیکِ روزنه، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۴ / می و جون ۲۰۰۵).

امّا جای خشنودی است که در برابر این کژاندیشی‌ها و واژگونه‌نگری‌ها، در میانِ ایرانیان هستند کسانی که راست می‌اندیشند و درست می‌نگرند و بر اندیشه و گفتار و کردار نیک، انگِ باطل نمی‌زنند:

“مسکوب تنها متفکّری ژرف نگر نبود، بلکه در اخلاق و فضایلِ انسانی هم به راستی نمونه بود. این را در برخوردهای سیاسی او به خوبی می‌توان دید. او برایم نقل کرد که سرهنگ زیبایی - که بازجویِ پرونده‌ی او بود - به او پیشنهاد داده بود که اظهارِ پشیمانی کند تا موردِ عفو قرار گیرد. اما مسکوب به او گفته بود که حاضر نیست برای آزادی و رفاهِ شخصی، از حیثیت و آبروی خود مایه بگذارد ... ” (بخارا، همان، ص ۳۵۲).

“... از سوی دیگر، با این که بعدها به راه و اندیشه‌ی دیگری رفته بود؛ امّا هرگز از یارانِ پیشین خود بدنگفت و حاضر نشد آن‌ها را برنجانند. ” (نوری علاء، پیشین).

درد نباله‌ی همین برداشت، در باره‌ی نگرش مسکوب به هنر و تعهدِ هنرمند، می‌خوانیم:

“او به این دیدگاه رسیده بود که هیچ‌چیز جز احساساتِ مستقلّ درونی نمی‌تواند و نباید مبنایِ آفرینشِ هنری باشد. هنرمند تنها در برابرِ خود، وجدان و احساساتِ خود، مسؤولیت دارد. او از دیدِ تعصّب‌آمیز و جَزمِ آلودِ تعهدِ هنری فاصله گرفته بود و ادبیاتِ

فرخنده‌ی چهل و چند ساله‌ی ما در همان دیدار یکم، سته شد و در زهدانِ زمان، بالیدودردامانِ روزگار، پرورش یافت و برومند شد.

مسکوب به خواهش من، پس از خواندنِ طرحِ نخستین و پیش‌نوشتِ پایان‌نامه‌ام، به گفت‌وگویی گسترده با من نشست و چکیده‌ی دانش و پژوهشِ ایران‌شناختی و شاهنامه‌پژوهیِ خود را بی‌کمترین دریغ و تنگ‌نظری در اختیار من گذاشت و بزرگواران و فروتنانه از من خواست که در سامان‌بخشی واپسین به آن پایان‌نامه، هیچ نامی از او نبرم و هیچ اشاره‌ای به یاری‌ها و ره‌نمودهای او نکنم.

در آغاز دهه‌ی پنجاه، هنگامی که مسکوب در دانشگاهِ آزادِ ایران، سرپرستیِ بخش زبان و ادبیاتِ فارسی را عهده‌دار بود، مرا - که در دانشگاه‌های اصفهان و جندی‌شاپور اهواز و آزاد نجف آباد، تدریس می‌کردم - به همکاری در طرح‌ریزیِ برنامه‌های آموزشی و تدوینِ کتاب‌های درسی برای آن دانشگاه، فراخواند و در همین چارچوب، قراردادِ تألیفِ کتابی درباره‌ی فرار و فرار و ند - شکل‌گیریِ ادبِ حماسیِ فارسی و خویش‌کاریِ فردوسی در این راستا را از سوی دانشگاه با من بست. من کارِ تألیفِ آن کتاب را - که دیگر دیسه و رساندم و دست‌نوشتهِ کتاب را برای ویرایش بدو سپردم. یادداشت‌های ویرایشی و نکته‌های انتقادیِ آموزنده‌ی وی در حاشیه‌های آن دست‌نوشته، درسِ تمامِ عیارِ روش‌شناسیِ پژوهش و به ویژه، ره‌نمودِ رازِ آموزی برای درآمدن به جهانِ حماسه‌ی ایران بود. کتاب، پس از ویرایشِ جانانه و آگاهانه‌ی او داشت آماده‌ی چاپ‌خش می‌شد که بانگِ توفان برآمد و - به گفته‌ی بیهقی - "کارها از لونی دیگر شد!" و برگ‌های آن دفترِ حماسه‌پژوهی، به تاراجِ خزان رفت!

مسکوب، یک بار هم در همان دانشگاهِ آزادِ ایران، شورایِ بزرگی از دست‌اندرکاران پژوهش و تدریسِ متن‌های ادبی‌ی فارسی، به منظورِ چاره‌اندیشی برای یافتنِ راه‌کارهای اثربخشی در این راستا تشکیل داد که من و دوستِ زنده‌یادم هوشنگ گلشیری را هم بدان فراخواند. بحث‌هایی گسترده به عمل آمد و طرح‌هایی به میان گذاشته شد. امّا باز هم با رویدادهای بعدی، "کشتگاهم [کشتگاه ادب و فرهنگ]، خشک ماند و "یک سره تدبیرها / گشت بی‌سود و ثمر!" (نیما یوشیج).

پس از آن حال‌ها و آن سال‌ها و در طیّ دو دهه‌ی اخیر نیز که

نخست او از ناچاری، شهر ° بند - غربت شد و سپس برخی ناگزیری‌ها مرا به گوشه‌ی - دوری از نیم ° کره‌ی - جنوبی پرتاب کرد، پیوند و پیمان - ما همچنان استوار و پایدار ماند و جدا از یافتن - توفیق - سه بار دیدار (تهران-۱۳۷۲، سیدنی-۱۳۷۶ و پاریس-۱۳۷۸)، پیوسته در تماس - از راه - دور و گفت‌ووشن - پویا ی‌وشاد رای ° ز نمودا دوستد فکری و فرهنگی بودیم و این فرار - و - ند، ما یه‌ی - پویا ی‌وشاد ابی‌ی من در کارهای ایران شناختی‌ام شد.

در میان سه دیدار - یاد کرده، دومین آنها با سفر - ده روزه - شاهرخ به استرالیا، برایم رویدادی بس فرخنده و پرشور بود. بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا و دانشگاه سیدنی که دومین گردهمایی - ایران‌شناختی را زیر عنوان از اوستا تا شاهنامه برای روزهای ۱۷ تا ۲۶ بهمن ۱۳۷۶/۶ تا ۱۵ فوریه ۱۹۹۸، تدارک دیده بودند، شماری از دانشوران و پژوهشگران ایران‌شناس را از ایران و دیگر ° کشورها به منظور حضور و سخنرانی در نشست‌های ده روزه - این گرد - همایی - پژوهشی، به سیدنی فراخواندند که شاهرخ مسکوب نیز در زمره‌ی - آنها و گل - سرسبد - شان بود و سخنرانی‌اش اشاره‌ای به يك شالوده‌ی - اخلاقی در اوستا و شاهنامه نام داشت.

جدا از همه‌ی - ارزشهای آن گرد - همایی - دانشی و پژوهشی و فایده‌های به حاصل‌آمده از سخنرانی‌ها و گفت‌ووشنودها و دادوستدهای فکری، برای شخص من، توفیق - ده شبانه‌روز پیدرپی و پُر و پیمان، هم ° نشینی و هم ° سخنی با مسکوب، آن هم پس از سال‌ها - پُرت ° افتادگی - مادر دو غربت ° گاه - دور از هم ° دیگر، برکت و فیضی و صفنا پذیر و فراموش ° ناشدنی بود.

(روزی که مسکوب به استرالیا آمد، به خواهش - سرپرست بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا (و بیشتر به شوق دیدار هرچه زودتر - شاهرخ) برای پذیره‌ی او به فرودگاه سیدنی رفتم. شامگاه که خورشید داشت در دریا ناپدید می‌شد، هوا پیمای - آورنده‌ی مسکوب فرود آمد. در تالار - فرودگاه با دیدگانی پر از اشک شوق، به سوی آن قامت سرافراز آزادگی شتافتم و در آغوشش گرفتم و به گرمی بوسیدمش و به شاباش دیدارش گفتم:

“ای اختر - روشنگر - هنگام - غروب/ ای آمده از شمال گیتی به جنوب/ دیدار - تو فرخنده و گفتار - تو خوب / ای شاهرخ! ای رفیق - دیرین! مسکوب!”.

واپسین دیدارم با آن یارِ هوشیار و ره‌نمون و مدد‌کارِ دیرینه، در سفرم به پاریس در زمستان ۱۳۷۸ (نوامبر- دسامبر ۱۹۹۹) بود که در طی آن، شبی نیز با هم به شنیدن سخنرانی‌ی آموزنده‌ای از دکتر عبّاس میلانی در تالار سخنرانی‌های انتشارات خاوران رفتیم. از آن پس دیگر تنها نامه‌نگاری و گفت‌و شنود تلفنی داشتیم که آخرینش در نوروز ۱۳۸۴، سه هفته پیش از خاموشیِ اندوه‌بارِ او بود. بی‌هیچ آه و ناله و پیچ و تاب‌ی (مهدی اخوان ثالث: "سرِ کوهِ بلند آمد عُقاب‌ی/ نه هیچش ناله‌ای، نه پیچ و تاب‌ی/ نشست و سر به سنگی هشت‌وجان داد/ غروب‌ی بود و غمگین آفتاب‌ی!"، آخرشاهنامه، تهران-۱۳۳۷).

اشاره‌ای کوتاه کرد به بیماری‌ی تباه‌کننده و فرساینده و طاقت‌سوزش (سرطانِ خون) و این که پزشکان چاره و درمانی جز پیدری عوض‌کردنِ خونش، نمی‌شناسند. امّا در همان حال، همچنان سرشار از جان‌مایه‌ی همیشگی‌ی زندگانی‌اش، با صدایی کم‌توان‌شده، ابرازِ خشنودی کرد از این که آخرین نمونه‌ی چاپی‌ی کتابش ارمغانِ مور را از تهران برایش فرستاده‌اند و امیدوار است که نشر آن به درازا نکشد (که البته دردِ بی‌درمان، امانش را برید و نتوانست از چَـپِ در آمدنِ این آخرین اثرِ ارزنده‌ی شاهنامه‌شناختی‌اش رهاشده باشد. دریغ!).

سخن‌گفتن درباره‌ی زندگی و کارنامه‌ی سرشارِ فرهنگی و ادبی‌ی شاهرخ مسکوب و از آن برتر، نمودهای گوناگونِ مَدَن‌ش و کُنَدَشِ فردی و سلوکِ اجتماعی‌ی او، کاری است آسان و ناشدنی (سهل و ممتنع). از یلّسو، آسان است؛ زیرا درخششِ چشم‌گیرِ اندیشه و فرهنگ‌مداریِ والایِ او در یکایکِ برگ‌های هزاران‌گانه‌ی کارنامه‌ی زرّینش، به ظاهر جایی برای ابهام و ناشناختگی باقی نمی‌گذارد. امّا از سویِ دیگر، دشوار و ناشدنی است؛ چراکه شخصیتِ انسانی و فرهنگیِ او - به رغم ساده‌نمایی‌اش - چند بُعدی و بسیار ژرف و گران‌مایه بود و شخص خواستار شناختِ فراگیر و رسای او، نیازمند آن است که در گستره‌ی اندیشه و فرهنگ و ادب و حماسه و عرفانِ ایرانی و انسانی تا اندازه‌ای رازِ آشنا و اهل‌باشد و کلیدِ واژه‌های اصلی‌ی چُنین جستاری را بشناسد تا از لایه‌های آشکارِ تحلیل‌های او بگذرد و به هزارِ توه‌نایِ ناپدید‌دارِ آنها راه‌یا بدو گوهرِ شب‌چراغِ آزادانندیش و آدمی‌خویرا فراچنگ آورد.

بی‌گمان، تاریخِ فرهنگ‌شناسی و ادب‌پژوهیِ ایرانیان، به ویژه در فراخنایِ حماسه‌ی ملی، به دو دورِ پیش و پس از شاهرخ

مسکوب بخش می‌شود. برماست که مژده ریگِ گران‌بارِ این فرزانه‌ی بزرگِ روزگارمان را قدر بشناسیم و ارج بگذاریم و پاس بداریم و کارِ مسکوبِ خوانی و مسکوب‌شناسی را پایان‌یافته نینگاریم. ما تازه در آغازِ راهیم و جایِ دریغِ بسیار است که لایه‌هایِ زیادی از جامعه‌ی ایران و به ویژه، نسلِ جوان - که بیشترین شمارِ مردمِ ایرانِ امروزند - هنوز از رویدادِ پدیداریِ مسکوب در تاریخِ فرهنگِ این سرزمین، آگاهی‌ی چندانی ندارند و اهمیتِ آن را چنان که باید و شاید، باز نمی‌شناسند.

این دیگر، خویشتکاری‌ی همه‌ی ما دست‌اندرکارانِ فرهنگ و ادب و ایران‌شناسی است که نگذاریم میراثِ اندیشه و پژوهش او، مَه‌جور و ناشناخته بماند. بایسته است که آن را به میانِ همه‌ی لایه‌هایِ جامعه، به ویژه فرهنگیان، دانش‌آموزان، دانشجویان و دانشگاهیان ببریم و بیش از پیش به همگان بشناسانیم تا از این پس، در عرصه‌ی فرهنگ و ادب، همه مسکوب وار بیندیشیم. مسکوب وار سخن بگوییم و مسکوب وار رفتار کنیم. چُنین باد!